

## "روحانیت"، روشنفکری و منافع مردم

چند روز پیش دوست گرانقدر شیر صافی از راه فیسبوک پرسشی را مستقیماً به من راجع ساخت که اینک به طور فشرده به پاسخ آن می پردازم. وی چنین نوشت: «ناتوانی روحانیت در مدیریت پیچیده و نوین اجتماعی یک ناتوانی فنی و اجرایی است، اما، ناتوانی روشنفکری به ستیز آگاهانه ولی بی خردانه آنها با مبانی اعتقادی جامعه مربوط می شود و از ناآگاهی آنها نسبت به مردمی حکایت دارد که مدعی راهبری آنان اند. "نظر شما در این باره چیست؟»

مسائل مطروحه در متن را یکی پی دیگر می گسترانم:

۱- احکام مندرج در متن به یقین مربوط جوامعی می شوند که یکسره زیر تسلط دین یا زیر سیادت عقایدی که با بینشهای روشنفکرانه ناسازگار اند، قرار دارند. به دیگر سخن، احکام نامبرده، جوامعی را مفروض می دارند که در آنها، مردمان، زیر سلطه ایدئالوژیها (از جمله دین) می زیند.

"ناتوانی روحانیت در مدیریت" از یک سو و "ستیز روشنفکری با مبانی اعتقادی جامعه" از سوی دیگر، وجود چنان جوامعی را مسلم می سازد ورنه احکام نامبرده فاقد زمینه منطقی درستی یا نادرستی (راست / دروغ یا صحت / کذب) می شوند. مثلاً اگر گفته شود که در جامعه امروزی فرانسه "ناتوانی روحانیت . . . یک ناتوانی فنی و اجرایی است" می شود گفت که این حکم درست یا غلط نیست، چون اصلاً در چنین جامعه یی قابل سنجش و داوری نیست، زیرا نی روحانیت در این جامعه در مدیریت است و نی مردم در بست در چنبره ایدئالوژیهای ضد روشنفکری قرار دارند. پس آشکار است که واگویه نامبرده، باید متوجه جوامعی زیر سیادت دین چون ایران و افغانستان باشد.

۲- «ناتوانی روحانیت در مدیریت پیچیده و نوین اجتماعی یک ناتوانی اجرایی است». به این حکم دقیق شویم:

الف: مفهوم "روحانیت" بدون هیچ تعریف مقدماتی، به قشری از مذهبیان اطلاق شده است. این مفهوم بار بسیار مثبت و متعالی به این قشر ارزانی می دارد. "روحانیت" یعنی قشر آنانی که با برترین بخشهای هستی انسانها چون معنویات، ارزشها، ایمان، معیارهای اخلاقی، عواطف و عقاید و ده ها عنصر اندیشه یی - روانی دیگر سرو کار دارند. اما یک نگرش نقادانه از این مفهوم روشن می سازد که

در واقعیت امر، آنان "کارگزاران ایدیالوژیک" اند که صرف بر پیروی بی چون و چرای آدمها از نصوص حاکم بر جامعه، نظارت دارند. به دیگر سخن، کارگزاران نامبرده وظیفه دارند تا آدمها را در قالبی که مذهب و ایدیالوژی برای "آدم بودن" از پیش ساخته است، حفظ کنند و هرگونه "پا کج گذاری" از آن قالب را به شلاق تکفیر ببندند.

همین باز گشایی مفهوم "روحانیت" می فهماند که حکم نامبرده از سوی تجلیل گران مذهب - یا دست کم موافقان مذهب - مطرح شده است. بدین گونه باید "مفهوم" روحانیت را که ساخته و پرداخته کارگزاران دین است، کنار گذاشت. روحانیت واژه‌ی بی از ترمینولوژی مذهبی است که نمی شود از آن در تحلیل علمی جامعه استفاده کرد.

ب: چرا ناتوانی روحانیت صرف ناتوانی فنی و مدیریت باشد؟ به دیگر سخن، ناهنجاریهای موجود در جوامع زیر سلطه مذهب ناشی از خود مذهب نبوده، بل، از عدم آماده گی فنی روحانیون (شریف!) برای اداره امور کشور ناشی می شود. مگر این روحانیون زاده همین "روحانیاتی" نیستند که خود در مقام راهبری آنها قرار گرفته اند؟ مگر آنان ریشه در مذهبی که خود از آن سر برآورده اند، ندارند؟ بازهم متوجه می شویم که کم جلوه دادن مسوولیت "روحانیت" (بخوانید: "کارگزاران مذهبی") در بروز معضلات اجتماعی، نمی تواند دیدگاه دینی نگارنده آن قلم را کتمان کند. من به توضیح درستی یا نادرستی این حکم نمی پردازم اما خواستم صرف جنبه ضعف منطقی ابراز آن حکم را نشان دهم.

ج: اما حکم دوم که در باره روشنفکری است و گمان می برم که پرسنده گرامی عمدتاً مرا به پاسخگویی به این حکم فرا خوانده است، مسایل جدی تر را در بر دارد. بخوانیم: «...اما، ناتوانی روشنفکری به ستیز آگاهانه ولی بی خردانه آنها با مبانی اعتقادی جامعه مربوط می شود...»

نخست باید روی این "اما" درنگ کرد. میدانیم که "اما" واژه بی است که دو جمله مستقل را در رابطه نفی یا تقابل با هم پیوند می زند. یعنی وقوع یکی، وقوع آن دیگری را نفی میکند. مثلاً «در کار شتاب باید کرد، اما، احتیاط لازم است.» (مثال از دستور زبان داکتر خانلری، ص ۲۴۹) کار بُرد "اما" در بین دو جمله یا دو حکمی که در ادعای فوق آمده است، به این معناست که "ناتوانی روحانیت، عقلانی و خردورزانه است" اما "ناتوانی روشنفکری غیر عقلانی و بی خردانه است". می بینیم که تسلسل دو حکم در یک جمله مرکب با کار بُرد "اما"، چگونه یک داوری ناگفته و پنهان شده را علیه روشنفکری و به سود "روحانیت" انتقال می دهد. پس از این تحلیل دستوری، با خوانش دوباره آن

متن کاملاً در می یابیم که دو جمله کاملِ جداگانه که در جمله مرکب به وسیله "اما" با هم پیوند خورده اند، اصلاً با هم هیچ گونه رابطه‌ی بی ندارند، به ویژه رابطه‌ی تقابل یا رفع که به وسیله "اما" تبارز می کند. به ساده گی می توانیم جمله ها را از هم جدا کنیم و به حیث جمله های مستقل (بدون رابطه) بخوانیم؛ بدین گونه جمله اول: «ناتوانی روحانیت در مدیریت پیچیده و نوین اجتماعی یک ناتوانی اجرایی است.» جمله دوم: «ناتوانی روشنفکری به ستیز آگاهانه ولی بی خردانه آنها با مبانی اعتقادی جامعه مربوط می شود و از ناآگاهی آنها نسبت به مردمی حکایت دارد که مدعی راهبری آنان اند.» در این شکل اصلی، پرداخت ایدئولوژیک نگارنده آن جمله مرکب (که در واقع یک مرکب ناقص است) واضح می گردد. حال دیده می شود که جمله اول فاقد کوچکترین استدلال است. معلوم نیست چرا این ناتوانی صرف فنی و اجرایی است. در جمله دوم معلوم می شود که هیچ گونه منطقی برای حکم کردن "بی خردانه بودن روشنفکری" دست و پا نشده است. به این نوع پرداختهای شبه منطقی می گویند "شارلاتانی"!

حال که راز شکل پرداخت نگارشی را گشودیم، برویم به سراغ محتوای جمله دوم:

مفهوم روشنفکری را در قید "ستیز آگاهانه و بی خردانه با مبانی اعتقادی جامعه" آوردن کاملاً بی بنیاد است و شاید هم از ژرفای ذهن روشنفکری - ستیزانه نگارنده آن واگویه برخاسته باشد. در اینجا نمی شود به همه مسایل مربوط به روشنفکری یک دوران در یک جامعه معین پرداخت، اما تلاش می کنم نکته های اصلی را در رابطه با متن مورد نظر روشن سازم.

روشنفکری به چنان قشری از آگاهان یک جامعه (در یک مقطع معین زمانی سرگذشت آن جامعه) گفته می شود که به روشن ساختن علمی یا/ و فلسفی ریشه ها و چراییهای وجود اعتقادات، اندیشه ها و تصورات ایدئولوژیک و غیر علمی در جامعه می پردازند.

روشنفکری چونان مشعلی است که بیغوله های تاریک زنده گی اجتماعی بازسازی شده در ذهن آدمها را (در وجود ایدئولوژیها، از جمله دین) روشن می سازد. بدینگونه، روشنفکری به بازگشایی و بازنمایی می پردازد، نی به ستیز. روشنفکری آگاهانه و بسیار هم خردمندانه و عقلانی به مبارزه اندیشه یی در برابر تاریک اندیشی می پردازد. مثلاً چگونه خواهیم توانست بر اندیشه های علمی و فلسفی ذکریای رازی و ابن سینا، که روشنگران عظیم نی تنها خاور مسلمان ساخته شده، بل، چراغداران همه بشریت بودند، برچسپ "نابخردانه" بزنیم. این کارگزاران ایدئولوژیک و مذهبی اند که

عقل و خرد را در پای ایمان قربان می کنند. مگر خرد ستیزیِ امام غزالی را در برابر خرد ورزی و فلسفه ابن سینا از یاد برده ایم؟ مگر در آتش انداختنِ جیوردانو برونو (Giordano Bruno) فیلسوف ایتالیایی را توسط حکام کلیسا فراموش کرده ایم؟ مگر جام شوکران سقراط را همراه با آن دفاعیه جانانه اش در برابر بیداد و تاریک اندیشی میتوان به دیده تحقیر نگریست؟ در سراسر تاریخ روشننگری بشر، خرد ستیزی و گنجهای بی خردانه به اردوگاه قدرتمندان و کارگزاران ایدئولوژیهای عقبگرایانه تعلق داشته است، نی به صف روشنفکری. این روشننگری نیست که عقاید ایدئولوژیک و باورهای دینی مردم را به بازی می گیرد، بل، همان کارگزاران دین اند که با سوء استفاده از آن عقاید، مردم در تاریکی نگهداشته شده را علیه روشنفکری و اشاعه بینشهای علمی تحریک میکنند.

در واگویی مورد نظر ما تقابل و تضاد بین روشنفکری و عقاید مردم به حیث مسأله اساسی مطرح شده است، در حالی که مسأله اساسی تناقض و تضاد بین روشنفکری و اربابان قدرت و ایدئولوژی است. می بینیم که حتا در مطرح کردن مسأله رابطه بین روشنفکری و مردم، ایدئولوژی و دین حضور دارد. نگارنده آن "واگویی" می خواهد بین "کار روشنفکری" و "دفاع روشنفکری از مردم" گونه ای تناقض برقرار کند به این صورت: "کسی که علیه اعتقادات کس دیگری است چگونه می تواند از این یکی دفاع کند؟"

در اینجا هم اشتباه منطقی (که البته از سوی نگارنده بسیار عمدی به این گونه آورده شده است) را مشاهده می کنیم:

در این طرح، بسیار ماهرانه "اعتقادات مردم" با "خود مردم" یکی و همسان انگاشته شده است و این انتباه نخستین را در ذهن بر می انگیزد که اگر با اعتقاد کسی مخالف باشی، الزاماً با منافع او در تضاد قرار داری و نمی توانی از منافع او دفاع کنی! اما حقیقت این است که مخالفت با یک عقیده ایدئولوژیک (نادرست و غیر علمی) خود گونه ای دفاع از دارنده آن عقیده است. "یکی" انگاشتن آدمهایی که در شرایط معین تاریخی زنده گی می کنند با عقایدی که ایدئولوژی مسلط در آنان کاشته و پرورش داده است، یک خبط منطقی است.

اگر این گشت تحلیلی را در همینجا متوقف سازیم می شود نتیجه گرفت:

۱- مفهوم "روحانیت" نمی تواند به کارگزاران ایدئولوژیک اطلاق شود. در واقعیت امر،

روحانیت حقیقی، روشنفکری است.

- ۲- ناتوانی "روحانیت" (به گفته نگارنده آن واگویه) در حل معضلات اجتماعی امروز، به هیچوجه یک ناتوانی فنی یا ناتوانی در مدیریت نبوده، بل، یک ناتوانی تاریخی است. بینش و عملکرد آنان با منافع مردم زیر سلطه ایدئولوژی در تضاد قرار دارد.
- ۳- عملکرد روحانیت نامبرده، بسیار آگاهانه و خرد ستیزانه است و در برابر منافع مردمی قرار دارد که آنان میخواهند از آن دفاع کنند. دشمنی روحانیت نامبرده با روشنفکری، یک دشمنی طبقاتی در عرصه ایدئولوژی او از طریق ایدئولوژیست. آنان نمی خواهند موفق مسلط خود را از دست بدهند.
- ۴- موقف روشنفکری در تاریخ همیشه با منافع واقعی (نی واهی) مردم سازگاری داشته است و ناگزیر چنین خواهد بود، چون مفهوم "روشنفکری" در برگرفته مفهوم "منافع انسان" است. روشنفکری، یک هومانیزم عملی است.
- ۵- مردمان به خودی خود در برابر فرزندان روشنفکر خود قرار نمی گیرند؛ مردمان به حیث وسایل زنده اجتماعی ایدئولوژی مسلط و تاریک اندیشی، از روشنفکری فاصله می گیرند؛
- ۶- بازنمایی و افشای ماهیت طبقاتی و سلطه جویانه قشر کارگزاران دینی و ایدئولوژیک، جزئی از کار روشنفکری است که باید به طور پیگیر، متودیک و بدون تحریکات آسیب رسان، در همه شرایط و همه جا ادامه داده شود. تناقض بین روشنفکری و منافع مردم نی، بل بین روشنفکری و منافع آن قشر کارگزاران دینی و ایدئولوژیک وجود دارد.
- اینها بودند، دوست گرامی شیر صافی، نکته هایی که خواستم در باره آن واگویه بگویم. امیدوارم که به پرسش تان پاسخ داده باشم.